

## تأملی در وجه تسمیه، بررسی و نقد فرقه ذهبیه

محمد حاجی خلف<sup>۱</sup>

احمد عابدی<sup>۲</sup>

### چکیده:

ذهبیه نام یکی از فرقه‌های صوفیه است که پیروان این فرقه آن را به «معروف کرخی» منتسب می‌کنند و مدعی هستند که معروف کرخی از امام رضا علیه السلام خرقه گرفته است. سؤال اساسی آن است که این نام به چه سبب بر این فرقه نهاده شده است؟ آیا پیدایش این فرقه از خرقه دادن امام رضا علیه السلام به معروف کرخی است؟ و معنی خرقه دادن امام، انتقال امامت و ولایت است؟ در این مقاله اقوال مختلف دربارهٔ وجوه تسمیه این فرقه مورد بررسی قرار گرفته است. این پژوهش، دو مطلب مهم و اساسی را بررسی می‌نماید؛ یکی: علت نامگذاری این فرقه و تناسب این اسم با آنچه گفته شده و دیگری: زمان اطلاق این اسم. در این زمینه اقوال زیادی وجود دارد که به هشت قول مشهور، همراه با نقد و بررسی پرداخته شده است. از جمله این اقوال: خرقه گرفتن معروف کرخی از امام رضا علیه السلام، شیعه بودن اقطاب ذهبیه، حدیث سلسله‌الذهب، خروج عبدالله برزش آبادی و داشتن علم کیمیاگری در میان بعضی اقطاب است.

### واژگان کلیدی:

ذهبیه، ولایت، سلسله‌الذهب، خرقه، قطب.

<sup>۱</sup> - دانشجوی دکتری رشته علوم قرآن و حدیث دانشکده اصول الدین

<sup>۲</sup> - استادیار گروه قرآن و حدیث دانشکده اصول الدین

## طرح مسأله :

مقال حاضر به هشت دیدگاه مهم ذهبیه اشاره شده و بعد از هر نظریه آن را مورد بحث و بررسی قرار داده است.

نظریه اول: ذهبیه معتقد است چون سلسله ایشان از معروف کرخی به امام رضا علیه السلام می‌رسد و معروف، از امام رضا علیه السلام خرقه دریافت کرده و امام رضا علیه السلام نیز از پدران خویش تا امیرالمؤمنین علیه السلام و او نیز از رسول خدا صلی الله علیه و آله خرقه را دریافت نموده است به همین خاطر، این سلسله را "سلسله الذهب" گویند.

شیخ مؤذن خراسانی<sup>۱</sup> در کتاب معروفش «تحفه عباسی» به نقل از خواجه پارسا می‌گوید: معروف کرخی را انتساب در علم باطن به امام علی بن موسی الرضا علیه السلام است و طریق ایشان طریق ائمه اهل بیت علیهم السلام است "ابا عن جد" چنان که مشهور است. و سلسله ائمه اهل بیت علیهم السلام را در علم ظاهر و باطن علما و کبرای امت "بیاناً لعزتها و نفاستها و تعظیماً لشانها"، سلسله الذهب نامند. خود شیخ این نظریه را می‌پذیرد. (مؤذن خراسانی، ۱۳۸۱: ص ۱۷۷)

در این باره به دو نکته باید توجه کرد یکی این که ذهبیه معتقد است معروف کرخی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام خرقه گرفته و امام نیز از پدرش و او از پدرش تا به امام علی علیه السلام می‌رسد و دیگر این که معتقدند در جهان اسلام چهار سلسله فقر و عرفان به وسیله چهار تن از خواص و اصحاب سرائمه معصومین علیهم السلام به چهار تن از امامان معصوم علیهم السلام منتهی و متصل شده و هر یک از این سلاسل در دوران خود مکتبی تربیتی در سطحی عالی تر از معمول برای استكمال افراد مستعد به وجود آورده بوده‌اند و این چهار سلسله عبارتند از ۱- سلسله رفاعیه بوسیله کمیل، صاحب سر امیرالمؤمنین علیه السلام ۲- سلسله نقشبندیه به وسیله ابراهیم ادهم به امام سجاد علیه السلام ۳- سلسله شطاریه به وسیله بایزید بسطامی به امام صادق علیه السلام ۴- سلسله ذهبیه به وسیله معروف کرخی به امام رضا علیه السلام متصل هستند: (همان، ص ۵۵۳)

سلسله رفاعیه بعد از کمیل به عبدالواحد بن زید و بعد از او ابو یعقوب سوسی، ابو یعقوب نهرجوری، ابو عبدالله بن عثمان، ابو یعقوب طبری، ابوالقاسم بن رمضان... می‌رسد.

<sup>۱</sup> - قطب بیست و نهم ذهبیه.

سلسله نقشبندیه از ابراهیم ادهم به حدیفه مرعشی و او به هبیره بصری، شیخ علو دینوری، شیخ ابواسحاق چستی و تا پایان می‌رود. سلسله شطاریه از بایزید بسطامی شروع می‌شود و ادامه پیدا می‌کند. سلسله معروفیه، از معروف کرخی به سری سقطی و از او به جنید بغدادی، ابوعلی رودباری، ابوعلی کاتب و ادامه می‌دهد. (همان)

حال این سؤالات مطرح می‌شود که اولاً خرقه‌ای که در صوفیه مطرح است، یکی است یا چهارتا و یا بیشتر؟ زیرا وقتی به قول صوفیه، کمیل خرقه را از امام علی علیه السلام می‌گیرد، به عبدالواحد و او به ابی یعقوب و او به اقطاب بعد از خود می‌سپارد روشن است که این خرقه در این سلسله جاری و ساری می‌شود و بدست سلسله دیگر نمی‌رسد. و امام زین العابدین علیه السلام که خرقه به ابراهیم ادهم می‌دهد، ابراهیم به حدیفه و او هم به هبیره و استمرار پیدا می‌کند و خرقه دوم پدیدار می‌شود. همچنین امام صادق علیه السلام به بویزید بسطامی می‌دهد و استمرار پیدا می‌کند. و امام رضا علیه السلام نیز به معروف کرخی می‌دهد تا آخر. و هر کدام از مشایخ صوفی، خرقه قطیبت را به شیخ بعد از خود می‌دهند. لذا به نظر می‌رسد که خرقه یکی نباشد!

ثانیاً اگر هر امامی یک خرقه در اختیارش بوده است و برای ارشاد باید به کسی می‌سپرد، چرا غیر از این چهار امام معصوم علیهم السلام، دیگر ائمه معصومین علیهم السلام این کار را نکرده‌اند؟! آیا آنها خرقه در اختیارشان نبوده است؟

ثالثاً این سؤال پیش می‌آید که هر یک از ائمه علیهم السلام یاران فداکار و مخلصی در کنارشان بوده، که امین ایشان بوده‌اند چرا خرقه به اینها سپرده نشده است و در عوض به افرادی مجهول‌الهویه همچون معروف کرخی و یا به سنی مذهبی مانند ابراهیم ادهم، خرقه سپرده شده است؟!

رابعاً اگر این خرقه از خداوند به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و از او به امام علی علیه السلام سپرده شده است چرا این خرقه از امام علی علیه السلام به امام حسن علیه السلام و او به امام بعدی تا ولی عصر علیه السلام و او نیز به نواب خاص و... واگذار نشده است؟! پاسخ این سؤال در اعتقاد صوفیه نهفته است که قطب و شیخ خود را مأمور طریقت می‌دانند و امام را مأمور شریعت، آنان بر این باورند که فقط

قطب می‌تواند امام طریقت باشد و لا غیر! ذهبیه با تفکیک شریعت و طریقت و حقیقت معتقدند شریعت ظواهر احکام اسلام همچون نماز و روزه است که به مثابه پوست است و طریقت باطن دین است که همچون مغز است و حقیقت جان دین و یا مغز مغز می‌دانند. (همان، ص ۲۸) همچنین آنها قائلند که اقطاب و مشایخ صوفیه مأمور طریقت و حقیقت هستند و به قول شاعرشان:

ما ز قرآن مغز آن برداشتیم      پوست را پشت خران بگذاشتیم

لذا آنان، صوفیه را کسانی می‌دانند که بدنال طریقت و حقیقت هستند و مابقی علماء و مردم بدنال پوسته و ظاهر دین می‌باشند. (خاوری، ۱۳۸۳: ص ۴۵)

بعضی از فرق صوفیه همچون ذهبیه اخیراً به سؤالات جدی پیش روی خود این گونه پاسخ داده‌اند: ولایت به دو گونه است. ولایت شمسیه کلیه و ولایت قمریه جزئیه. ولایت شمسیه کلیه از آن امام معصوم علیه السلام می‌باشد و مشایخ صوفیه ولایت قمریه جزئیه دارند که آن را از امام می‌گیرند مثلاً امام علی بن موسی الرضا علیه السلام ولایت شمسیه دارد که خرقة و در واقع ولایت قمریه را به معروف کرخی می‌دهد. لذا معروف همانند قمر نورش را از شمس وجود امام می‌گیرد. (خاوری، ۱۳۸۳: ص ۴۵)

حال این سؤال پیش می‌آید که اگر مثلاً کمیل ولایت قمریه از امام علی علیه السلام می‌گیرد پس چرا جانشینان کمیل این ولایت را مستقیماً از امام معصوم علیه السلام نمی‌گیرند و باید از قطب قبلی بگیرند؟! همچنین جانشینان معروف کرخی؟ چرا سری سقطی از امام رضا علیه السلام و چرا جنید بغدادی از امام معصوم نمی‌گیرد؟ و همین طور بقیه اقطاب؟

سؤال بعدی اینکه اگر قرار بود ولایت قمریه جزئیه (بر فرض) وجود داشته باشد چرا به امام معصوم بعدی که همراه امام در قید حیات بوده، سپرده نشده است؟ آیا سزاوار نبود امام علی علیه السلام ولایت قمریه را به امام حسن علیه السلام بسپارد و امام حسن علیه السلام نیز به امام حسین علیه السلام می‌داد و او را برای ولایت شمسیه آماده می‌کرد؟!

دکتر خسروپناه در نقد این دیدگاه می‌نویسد:

بر فرض که تقسیم ولایت کلیه و جزئیه را بپذیریم، سؤال این است که آیا شما معتقد

به ولایت کلیه شمسیه حضرت حجت علیه السلام هستید یا نه؟ آیا ایشان را حی و حاضر می‌دانید یا نه؟ این اقطابی که اعتقاد به تشیع دارند و زنده بودن حضرت حجت علیه السلام را معتقدند آیا این ولایت‌های قمریه و جزئیه را نباید از حضرت حجت علیه السلام بگیرند؟ آقای گنجویان که قطب فعلی ذهبیه است چه حقی دارد که ولایت قمریه بعدی را تعیین کند؟ مگر نمی‌گویند ولایت قمریه، نورش را از ولایت شمسیه می‌گیرد و به فرض معروف کرخی، ولایت قمریه را از امام رضا علیه السلام گرفته باشد، پس دیگر چه حقی دارد آن را به نفر بعدی تحویل دهد؟ پس اول این که ولایت شمسیه باید تا حضرت حجت علیه السلام ادامه یابد در حالی که فرقه ذهبیه ولایت شمسیه را به امام رضا علیه السلام ختم کرده‌اند. دوم این که ولایت‌های قمری باید ولایت خود را از ولایت شمسیه دریافت کنند و اقطاب و مشایخ ذهبیه بر این ادعا دلیلی ندارند و اگر کشف و شهود شخصی بر ولایت قمریه خود دارند تنها برای خودشان حجیت دارد و به درد دیگری نمی‌خورد. و اگر فقها به ولایت فقیه معتقدند، منظورشان ولایت در فتوا و قضا و امور سیاسی و اجتماعی است نه ولایت عرفانی و تکوینی و تشریحی.

علاوه بر این که آنها ولایت فقیه را مستند به روایاتی مانند مقبوله عمر بن حنظله و ابی خدیجه و اما الحوادث الواقعة و... می‌سازند. اما ولایتی که صوفیان ذهبیه ادعا می‌کنند ولایت عرفانی و تکوینی است که بدون دلیل قرآنی و روایی آن را به خودشان نسبت می‌دهند. و به همین دلیل، وقتی میان ولایت اقطاب ذهبیه در طریقت با ولایت فقها در احکام شرعی تعارض پیدا شود، طرفداران ذهبیه، نظر قطب را مقدم می‌دارند. (خسروپناه، ۱۳۸۵، صص ۱۳۱-۱۳۲)

ذهبیه می‌گویند همان‌طور که قمر نورش را از خورشید می‌گیرد و به دیگران نور افشانی می‌کند ولایت قمریه هم که نورش را از ولایت شمسیه می‌گیرد نور افشانی و هدایتگری می‌کند. (همان) اما باید گفت قمر زمانی نور افشانی می‌کند که خورشید در پرده شب باشد یا به عبارت دیگر، وجود نداشته باشد. حال باید صوفیه بگویند ائمه معصومین علیهم السلام چه زمانی در پرده شب فرو می‌روند تا امثال بایزید بسطامی و معروف کرخی با نبود آنها نور افشانی کنند؟

اما نظر مناهل التحقیق، تألیف قطب سی و سوم ذهبیه، جالب توجه است. آنجا که می‌نویسد: مراد از این دو، ولایت نبی و ولایت ولی است و همچنین نسبت سایر علماء بر این دو، همچون نسبت ستارگان است به ماه و خورشید و همچنانکه با وجود خورشید، ماه را نوری نیست با وجود نبوت و رسالت، ولایت - علیرغم حضور وجودش - نور ندارد و نیز همچنان که ستارگان با وجود ماه و نور تابان آن، نوری ندارند علما را در برابر اولیا، قدرت و ظهوری نیست اما همین که خورشید نبوت و رسالت غروب کرد ماه ولایت، آشکار و نورانی می‌شود و پیرو آن برخی ستارگان علم جلوه می‌کنند. (درویش، ۱۳۸۲، صص ۲۶۴-۲۶۵)

ضمناً امام بعدی با وجود امام حاضر تقریباً هیچ ابراز وجودی نمی‌کند و ادعای ولایتی ندارد پس چگونه است که این مشایخ با وجود امام معصوم، صاحب ولایت و مأمور به طریقت یعنی مغز دین می‌شوند؟ به نظر می‌آید صوفیه ولایتی در کنار ولایت معصوم تأسیس کرده‌اند تا نور ولایت را خاموش کرده و ولایتی دیگر را ایجاد نمایند؟

نظریه دوم: این است که سلسله ذهبیه معتقدند چون همه اقطاب آنها با اجازه، خرقة گرفته‌اند و در سلسله اقطاب آنان انقطاعی صورت نگرفته تا به امام علی بن موسی الرضا علیه السلام رسیده‌اند، ذهبیه نامیده شده‌اند.

در نقد این نظریه می‌توان گفت: در سلسله اقطاب ذهبیه چندین انقطاع صورت گرفته است از جمله: الف. انقطاع اول: بریدگی در سلسله ذهبیه بعد از عمار یاسر بدلیسی قطب یازدهم ذهبیه است که صوفیان ذهبیه قائلند که نجم‌الدین کبری امور فرقه و سلسله را از عمار یاسر بدلیسی به عهده گرفته است و در واقع خرقة از عمار یاسر دریافت کرده است اما به دلایلی صحت این ادعا زیر سؤال بلکه مردود می‌باشد:

۱- در صوفیه مسئله انتساب بین رؤسا، به خرقة پوشیدن است البته خرقة خلافت و ارشاد، در حالی که خود نجم‌الدین کبری می‌گوید: قد لبست خرقة التبرک من الشیخ ابی یاسر عمار بن یاسر. (کربلایی، حسین، ۱۳۸۳، ج ۲ ص ۳۰۸)

۲- خود نجم‌الدین ادعای اخذ خرقة خلافت و ارشاد را از عمار یاسر ندارد با اینکه

به خرقة تبرک اذعان دارد.

۳- نجم‌الدین کبری در بارهٔ استادش عمار یاسر می‌گوید: من علم عزلت و خلوت را از استادم عمار یاسر آموخته‌ام. (خاوری، ۱۳۸۳، ص ۲۱۴)

۴- شیخ مجدالدین بغدادی که قطب بعد از نجم‌الدین کبری می‌باشد عمار یاسر را در شمار رؤسای فرقهٔ ذهبیه به حساب نمی‌آورد. (مجدالدین بغدادی، ۱۳۶۳، ص ۱۹۷)

۵- شیخ نجم‌الدین کبری برای شاگردش رضی‌الدین علی لالا نوشته است شجرهٔ خرقة خود را چنین بیان می‌کند: من خرقة را از سرور و شیخم، شیخ اسماعیل قصری گرفتم. (نجم‌الدین کبری، ۱۳۶۳، ص ۱۴)

۶- در جواهر الاسرار همین مطلب ذکر شده است: شیخ خرقة پوشید از دست شیخ الشیوخ اسماعیل القصری. (خوارزمی، ۱۳۶۰، ص ۱۱۹)

۷- بسیار از منابع صوفیه قائلند که نجم‌الدین کبری خرقة را از شیخ اسماعیل قصری گرفته است از جمله: شیخ شهاب‌الدین ابو‌حفض سهروردی، (کربلایی، ۱۳۸۳، ج ۲، ص ۳۴۲) سید علی همدانی از اقطاب ذهبیه (همان، ص ۳۵۲)، شیخ اسماعیل سیسی (همان، ج ۳، ص ۹۷)، ملا سلطان از اقطاب گنابادی، (ملاسلطان، ۱۳۴۴، ص ۲۴۱) معصوم علیشاه نایب الصدر از مشایخ صوفیه، (نایب‌الصدر، بی‌تا، ج ۲، ص ۱۰۷) دکتر خاوری. (خاوری، ۱۳۸۳، ص ۲۱۳)

ب: انقطاع دوم: زمانی که خواجه اسحاق ختلائی قطب بیستم فرقهٔ ذهبیه به موجب رؤیای صادقه و الهام، سید محمد قهستانی را به لقب سید محمد نوربخش ملقب کرد، خرقة پیر و مرشدی را بدو پوشاند و در مسند ارشاد او را نشانند و گفت هر که داعیه سلوک دارد به سید محمد مراجعت نماید گرچه او مرید ما است اما در حقیقت پیر ما است و به او دست ارادت داده گفت: به فرزند مصطفی بیعت می‌کنم و این آیه را خواند: و (انّ) الذین یبایعونک انما یبایعون الله. (فتح/ ۱۰) سید عبدالله برزش آبادی این خبر را شنید و گفت ما از خواجه برگشتیم و خواجه اسحاق به مکاشفه فهمید و گفت: ذهب عبدالله، یعنی از بیعت ما خارج شد و عبدالله بدون اجازه به راه خود رفت. (قاضی نورالله، ۱۳۶۵، ص ۱۴۴) عده ای از رؤسای صوفیه این انقطاع را تصریح کرده و پذیرفته‌اند از جمله: میرزا زین‌العابدین

شیروانی از مشایخ صوفیه، (شیروانی، بی‌تا، ص ۳۲۳) معصوم علیشاه نایب‌الصدر از مشایخ صوفیه. (نایب‌الصدر، بی‌تا، ج ۱، ص ۴۸۵)

فرقه ذهبیه بخاطر اینکه این بریدگی و نقیصه را توجیه و ترمیم کند طریق سلسله را زمانی که به عبدالله می‌رسد به دو طریق یکی از اسحاق ختلائی و دیگر از قاسم انوار ذکر می‌نماید. (خاوری، ۱۳۸۳، ص ۲۵۴)

ج- انقطاع سوم: این بریدگی مربوط به قطب بیست و هفتم شیخ فرقه ذهبیه، به نام درویش محمد کارندهی معروف به پیر پالان دوز است که قطب دو سلسله ذهبیه و نوربخشیه است و این رویه در فرقه‌های صوفیه غیر مرسوم و باطل است زیرا اولاً: رؤسای فرق (به تبع مریدان) با یکدیگر بر سر حقانیت خود و فرقه خویش و باطل بودن دیگری نزاع دارند. ثانیاً: با ترمذ عبدالله برزش آبادی بر سر جانشینی سید محمد نوربخش، خواجه اسحاق ختلائی او را خروج از بیعت خود اعلان کرده و در واقع یک اغتشاش بعد از وی صورت گرفته که برزش آبادی سرسلسله یک فرقه شده و نوربخش سر سلسله فرقه دیگری و هر یک دیگری را باطل محسوب می‌نماید و مشروعیتی برای هم قائل نیستند. (قاضی نورالله، ۱۳۶۵، ص ۱۴۴) ثالثاً: پیر پالان دوز که صوفیه از کرامت وی بی‌خبرند به علاوه بی‌سواد و در جذب مرید ناکام است. (خاوری، ۱۳۸۳، ص ۲۶۴) چگونه پیر و قطب دو فرقه از هم بریده می‌شود؟

د- انقطاع چهارم و پنجم: زمانی که از محمد هاشم درویش، قطب سی و سوم ذهبیه می‌خواهند که قطب بعد از خود را تعیین نماید و امور فرقه را به وی محول سازد، در پاسخ آنها می‌گوید:

جناب رضوان آشیان سید قطب‌الدین محمد علیه السلام کسی را به فقیر محول نفرمودند که فقیر، شما را به دیگری محول نمایم. هادی، حق است و مرشد حقیقی صاحب‌الامر علیه السلام دعای اکمال‌الدین و اتمام‌النعمة را، که در غیبت آن حضرت باید خوانده شود، هر کس طالب است باید بخواند تا هر کس را که آن حضرت قابل این مقام می‌دانند باطناً به او



بنماید تا شبهه‌ای به جهت طالبین و سالکین الی الله در آن شخص باقی نماند. (درویش، ۱۳۸۲، ص ۵۶)

از گفتار محمد هاشم درویش دو نکته مهم و قابل توجه فهمیده می‌شود:  
نکته اول: اینکه نه خود محمد هاشم از قطب پیش از خود، قطب‌الدین محمد نیریزی، اجازه جانشینی و قطبیت دارد و نه میرزا عبدالنبی شریفی قطب بعد از محمد هاشم از او اجازه قطبیت دارد. لذا قطبیت ادعایی از سوی صوفیه که باید هر قطب از قطب قبلی اجازه داشته باشد و همو به قطب بعدی اجازه بدهد، این اجازه صورت نگرفته است و در واقع انقطاع از محمد نیریزی به محمد هاشم اتفاق افتاده است و همچنین انقطاع از محمد هاشم به عبدالنبی شریفی صورت گرفته است.

نکته دوم: محمد هاشم درویش، انتقال و اجازه قطبیت را منوط به اجازه امام عصر علیه السلام می‌داند و می‌گوید باید امام باطناً به وی بنمایاند. و این چیزی است که در انتقال قطبیت مرسوم نیست و جامعیت ندارد. و چنانچه سخن محمد هاشم معیار انتقال باشد پس انقطاع اقطاب، پیوسته است برای مثال هیچ آثار و کتبی نقل نکرده است که سری سقطی قطب بعد از معروف کرخی (به قول صوفیه) از امام رضا علیه السلام اجازه گرفته باشد بلکه مشهور است که وی از معروف اجازه دارد همین گونه است ما بقی آنها.

نظریه سوم این است که چون سند خرقة این گروه به امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌رسد و امام علیه السلام حدیث سلسله‌الذهب را در نیشابور بیان فرموده است پس این فرقه به ذهبیه معروف شده است. (خاوری، ۱۳۸۳، ص ۱۰۰)

در نقد این نظریه باید گفت حدیث سلسله‌الذهب اثبات ولایتی است که امام رضا علیه السلام از پدر بزرگوارش، موسی بن جعفر علیه السلام به امر الهی در یافت کرده است، و به امام جواد علیه السلام، (امام بعد از خود) سپرده است، نه چیزی که بر فرض اثبات به معروف کرخی داده باشد. و این یک قیاس مع الفارق است. زیرا هیچ تناسبی بین حدیث سلسله‌الذهب از سوی امام و نام‌گذاری ذهبیه به این نام وجود ندارد و ذهبیه هیچ‌گونه سندی در این زمینه ندارد بلکه هیچ سندی بر خود معروف و خرقة‌اش نیز وجود ندارد.

نظریه چهارم که به آن استناد جسته‌اند این است که چون مشایخ و اقطاب این سلسله همه شیعه می‌باشند و سنی مذهب در میان آنها راه ندارد و سندشان به معصومین علیهم‌السلام می‌رسد، به خلاف سایر سلسله‌ها که مخلوط می‌باشند (یعنی هم شیعه و هم سنی در اقطاب آنها وجود دارد) پس این سلسله خالص مانند طلا می‌باشد لذا به آنها ذهبیه می‌گویند. (همان، صص ۹۷-۹۸)

در نقد نظریه چهارم می‌توان چنین بیان کرد که بنابر مستندات فراوان که به بعضی از آنها اشاره خواهد شد تا قرن هشتم هجری اقطاب و مشایخ ذهبیه شیعه نبوده و هیچ دلیلی از سوی ذهبیه بر شیعه بودن آنها ذکر نشده است که ما به عده‌ای از اقطاب و مشایخ ذهبیه اشاره می‌کنیم:

الف: معروف کرخی: در باره مذهب معروف کرخی (سر سلسله ذهبیه)، که شیعه بوده است یا خیر، باید بعد از اثبات وجود معروف باشد که اولاً چنین شخصی وجود خارجی داشته است یا خیر؟ ثانیاً آیا جزء اصحاب و یاران امام بوده است؟ سپس بعد از آن باید به مذهب او نگریست. همان‌طور که در بحث‌های قبلی گفته شد معروف کرخی شخصی مجهول‌الهویه است که هیچ کتاب رجالی شیعی و سنی، نام او را ذکر نکرده است و تنها منابع اهل سنت از قرن چهارم به بعد بدون سند و منبعی آن را آورده‌اند. اولین منبعی که اسلام آوردن معروف به دست امام علی بن موسی الرضا علیه‌السلام و دربانی وی را ذکر کرده؛ طبقات الصوفیه است که بدون سند و منبع آنرا بیان کرده است. (سلمی، ۱۴۰۶، ص ۸۳)

عطار نیشابوری در باره تلمذ معروف آورده است: معروف نزد داود طائی رفته بسیار ریاضت کشیده است. (نیشابوری، ۱۳۸۵، ج ۱، ص ۲۴۳)

جالب توجه اینکه صوفیه امروز نیز چنین ادعایی درباره معروف دارند.

ملا سلطان می‌نویسد: در ابتدا مدتی با شیخ داود طایبی مصاحبت داشت و مشغول ریاضت بود تا به افتخار دربانی خانه حضرت رضا علیه‌السلام مفتخر آمد. (سلطان، ۱۳۴۴، ص ۲۴۳)

در وفیات الاعیان آمده است: آنچه مسلم است داود طایبی از تلامذه ابوحنیفه بوده است. (ابن خلکان، ۱۹۷۲، ج ۱، ص ۱۷۷)

ب- سری سقطی: وی دومین قطب ذهبیه است که با توجه به اینکه در زمان امام رضا و امام جواد و امام هادی علیهم السلام بوده است ولی خرقه از معروف کرخی می‌گیرد و هیچ‌گونه ارتباطی با امامان معاصر خود، برای وی ثبت نشده است.

ج- جنید بغدادی: سومین قطب ذهبیه، گرچه صوفیه فعلی سعی دارند جنید را شیعه و او را مرتبط با امام زمان علیه السلام و در حال تقیه بدانند، ولی هیچ‌گونه دلیل و استنادی برای گفتارشان بیان نکرده‌اند.

در نفعات الانس آمده است: او مذهب سفیان ثوری داشت و سفیان، شافعی بوده است. (جامی، ۱۳۷۵، ص ۷۹)

د- شیخ شهاب الدین سهروردی از مشایخ ذهبیه: وی مذهب شافعی داشته است. (حموی، یاقوت، بی‌تا، ج ۲۰، ص ۳۱۴)

او در آثار خود از خلیفه اول به عنوان امیرالمؤمنین و رضی الله عنه یاد می‌کند. (سهروردی، ۱۳۷۳، ص ۹۳)

در نفعات الانس آمده است: شهاب الدین سهروردی از اولاد ابوبکر صدیق است و انتساب وی در تصوف به عم وی ابوالنجیب سهروردی (قطب دهم ذهبیه) است و به صحبت شیخ عبدالقادر گیلانی (سنی مذهب) رسیده است. (جامی، ۱۳۷۵، ص ۴۳۷)

جلال الدین همایی در مقدمه مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه می‌گوید: «شیخ شهاب الدین مذهب شافعی داشت و نسب او به چهارده یا پانزده واسطه به ابوبکر خلیفه اول می‌رسد. او در تحت تربیت عمویش شیخ ابوالنجیب سهروردی به کسب علوم ظاهری و باطن اشتغال یافت تا در علوم ظاهر به مقام فقها و محدثین بزرگ و در علوم باطن برتبه مشایخ و اقطاب کامل رسید. (کاشانی، ۱۳۷۶، ص ۱۹)

در مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه آمده است: شهاب الدین در فقه و حدیث شاگرد عمویش ابوالنجیب بود و از مشایخ او علاوه بر عمویش، شیخ عبدالقادر گیلانی است (همان، صص ۱۹-۲۰).

ه- شیخ نجم الدین کبری قطب دوازدهم ذهبیه: در باره اینکه خرقه را باید از دست

پیر گرفت، شروطی را برای وی بیان می‌کند از جمله سنی بودن. او گوید پیر باید که سنی باشد که البته هیچ مبتدع را ولایت نبود زیرا که بدعت کفر است و کافر ولی نباشد. (نجم‌الدین کبری، ۱۳۶۳، ص ۲۷) و در جایی دیگر می‌گوید: هر مرید باید که خرجه از دست پیر سنی، عالم به شریعت و طریقت و حقیقت پوشد. (همان، ص ۲۸)

و- علاء الدوله سمنانی قطب هفدهم ذهبیه: از مقتداهای خود ابو حنیفه و شافعی چنین می‌گوید: هان و هان تا در حق علمای اسلام بد گمان نشوی و نگویی که آن پیشوای امم، امام اعظم، ابو حنیفه - رضی الله عنه - می‌گوید که سماع حرام است و شافعی - رضی الله عنه - می‌گوید که مباح است... (سمنانی، ۱۳۸۳، ص ۵) و در جایی دیگر می‌گوید: و آن مبین حقایق شریعت، گرم رو طریقت، شهباز حقیقت، شافعی - رضی الله عنه - نظر بر خواص می‌دارد که سالکان طریقت‌اند. (همان)

ز- جامی: یکی از کسانی است که رجال صوفیه را با آب و تاب و تعریف و تمجید بیان کرده و تا زمان خود تمام اقطاب و بزرگان صوفیه را ذکر کرده و از آنها اولیاء ساخته و کراماتی را برای آنها بیان کرده که قطعاً بعضی از آن کرامات برای پیامبران و ائمه ذکر نشده است، حال نظر جناب جامی را نسبت به شیعیان و یا بقول خودشان رافضیان جویا می‌شویم. وی در کتاب معروفش که اقطاب و مشایخ صوفیه را در آن ذکر کرده می‌نویسد: یکی از بزرگان صوفیه یک نفر شیعه را دید که بر مهر نماز می‌خواند گفت: این رافضی اهل بدعت را اگر رسول زنده بود می‌دید، از زشتی اعمال آنها خبر می‌داد. تا آنکه گوید بین خواب و بیداری دید که رؤسای اهل سنت آمدند و کتب و عقاید خود را نزد رسول خدا خواندند، رسول خدا همه را تصویب کرد و احترام نمود ولی چون یک نفر رافضی آمد و از عقاید و کتاب خودش بخواند رسول خدا او را راند و زجر داد. (جامی، ۱۳۷۵، ص ۳۷۲)

حال این سؤال مطرح است که جناب جامی زمانی که اقطاب و مشایخ صوفیه را بیان می‌کرد نمی‌دانست که آنها شیعه هستند؟! یا کاملاً خبر داشت و اطلاع از مذهب سنی آنها داشت! مطلب بعد، اینکه جامی این قضیه را از جانب یک صوفی بیان می‌کند که گویی تا آن

زمان صوفیه جز به عقیده اهل سنت نبوده‌اند و کسی صوفی ندیده است که بر مهر نماز بخواند! ح-عین القضاء همدانی: از شاگردان و مریدان شیخ احمد غزالی بود که از نظر مذهب همانند استاد خود، پیرو شافعی بود و همچنین امام محمد غزالی برادر بزرگتر احمد غزالی هر چند شافعی بود به اشعریان نیز گرایش بسیار داشت. وی لعن بر یزید را جایز نمی‌دانست و می‌گفت هر کس به وی لعن زند گناهکار است. (غزالی، بی تا، ج ۲، ص ۱۰۱)

در تمهیدات در باره عثمان و عثمانیان آمده است: دانی اول چیزی که در این قیامت بینی، چه باشد؟ دریغا در این قیامت انبیاء را بر من عرضه کردند با امتان ایشان، هر پیغمبری دو نور داشت و امت او یک نور. اما محمد را دیدم که از سر تا به پای همه نور بود (و اتبعوا النور الذی أنزل معه) امتان او را دیدم که دو نور داشتند. اگر خواهی که بدانی که این نورها چیستند عثمان بن عفان -رضی الله عنه- باز پرس تا او با تو بگوید که چرا او را ذوالنورین خواندند، و عثمان سیرتان نیز هر یک دو نور داشتند. (عین القضاء همدانی، ۱۳۸۶: ص ۳۲۲)

ط: شیخ عزالدین محمود: از مشایخ ذهبیه وقتی در باره ولایت سخن می‌گوید یکی از مصادیق بارز آن را عمر خلیفه دوم می‌داند و می‌گوید: شیطان از ظل اهل ولایت برآمد چنانکه در حدیث است: شیطان از سایه عمر فرار می‌کند. (کاشانی، ۱۳۷۶، ص ۱۵۰)

در کتاب ذهبیه در باره شیعه بودن اقطاب ذهبیه آمده است: موضوع شیعه بودن تمام اقطاب ذهبیه (من البدو الی الختم از اول تا به آخر) از مباحث دشواری است که به این سادگی‌ها نمی‌توان آن را رد یا قبول نمود. (خاوری، ۱۳۸۳، ص ۱۱۱)

پس با این وجود چگونه فرقه ذهبیه می‌تواند ادعا کند که همه اقطاب و مشایخ این فرقه شیعه بوده‌اند؟!

نظریه پنجم: که مطرح می‌کنند این است که چون مأمون خلیفه عباسی از امام رضا علیه السلام خواست با توجه به اینکه ما به شما تاسی کرده‌ایم لذا خواهانیم که در فقه و طب دستورالعملی بفرمائید که ما در اعمال شرعیه و طبی هم تابع شما باشیم. امام هم دو کتاب به نام طب الرضا و فقه الرضا نوشت، که مأمون آنها را با آب طلا نوشت و آن کتاب‌ها به ذهبیه معروف شدند، در نتیجه این سلسله مبارکه به ذهبیه خوانده شد. (همان، ص ۱۰۱)

در نقد و پاسخ این نظریه می‌توان به دلایلی استناد جست از جمله اینکه اولاً باید فرقه ذهبیه اثبات کنند که واقعاً مأمون، امام را مقتدای خود قرار داده و در دو موضوع فقه و طب می‌خواسته ایشان را تأسی کند یا صرفاً یک فریب برای بقای حکومتش بوده است؟ ثانیاً: آیا قتل امام به دست مأمون هم جزء مسائل فقهی همان کتاب بوده که مأمون با طلا نوشته و به آن عمل کرده تا شیعه و پیرو بودن خود را اثبات کند؟!

ثالثاً: نتیجه گیری ذهبیه خود موضوعی جالب و شگفت‌انگیز است این که چون مأمون دو کتاب فقه و طب را با طلا نوشته چه رابطه و استدلالی بر نام گذاری این فرقه به ذهبیه دارد؟ و این چه نوع استنباط و برداشتی است؟

راستی اگر مأمون این دو کتاب را با طلا نمی‌نوشت آیا این فرقه به نام ذهبیه معروف نمی‌شد؟! ضمناً فرقه ذهبیه چه نسبتی با مأمون دارند و چقدر برای آنها مقدس است که نام فرقه خود را به تبرک از کار او می‌گیرند؟ گویا ذهبیه فراموش کرده‌اند که مأمون قاتل امام رضا علیه السلام بوده است.

نظریه ششم: ذهبیه این است که چون این سلسله وجود سالک غیر خالص را به طلا تبدیل می‌کند و آن را خالص می‌کند لذا این سلسله را سلسله الذهب گویند. (خاوری، ۱۳۸۳، ص ۹۶)

در نقد این نظریه می‌توان گفت که هیچ سندیتی ندارد و در طول تاریخ این نام گذاری با این تعریف همراه و همزاد با این فرقه نبوده و به نظر می‌آید فقط تعریفی ساختگی است زیرا هیچ منبعی این مطلب را ذکر نکرده است و خود ذهبیه هم این ادعا را ندارد و این سخن، اخیراً بیان شده و مدعیان هم از گذشته دلایل و استناداتی نیاورده‌اند.

نظریه هفتم: در مورد وجه تسمیه این فرقه، آن است که ذهبیه بر این باورند که مشایخ و اقطاب آنان دارای علم کیمیا بوده و دست به هر چیز که می‌زنند طلا می‌شود. (همان، ص ۹۵)

از جمله کسانی که به این علم شهرت داشته است، محمد هاشم درویش قطب سی و سوم این فرقه می‌باشد که این علم را از مریدش سیده عالمشه هندی بدست آورده است (همان) و ضمناً مجد الاشراف قطب سی و ششم نیز به این علم شهرت داشته است. (همان)

همچنین آمده است: در بین اقطاب ذهبیه هم مخصوصاً در یکی دو قرن اخیر، موضوع کیمیاگری از لوازم قطیبت تلقی شده است. (همان) در همین منع به نقل از جابر بن صوفی (هم عهد امام صادق علیه السلام) آمده است: طلا و نقره در دست ما اسیر است. به همین خاطر این فرقه به سلسله‌الذهب معروف گردیده است. (همان، ص ۹۶)

در نقد نظریه هفتم باید گفت که اولاً نام بردن جابر به عنوان کیمیاگر، یک اشتباه تاریخی است زیرا جابر در زمان امام صادق علیه السلام بوده است و معروف کرخی اگر وجود خارجی داشته باشد در زمان امام رضا علیه السلام بوده است و هرگز خود ذهبیه هم جابر را به عنوان مشایخ خویش نام نمی‌برند.

ثانیاً مشایخی مانند محمد هاشم درویش و مجد الاشراف جزء مشایخ متأخر و اقطاب سی و سوم و سی و ششم ذهبیه هستند حال آنکه ذهبیه قائل است این نام قبل از این اقطاب بوده است.

ثالثاً علم کیمیاگری که صاحبان آن دست به هر چیزی می‌زنند طلا می‌شود افسانه‌ای بیش نیست.

نظریه هشتم: وجه تسمیه دیگر که در طرائق‌الحقایق آمده است: چون خواجه اسحاق ختلائی با سید محمد نوربخش بیعت کرد و او را خلیفه الخلفاء و ملقب به نوربخش ساخت، سید عبدالله برزش آبادی این را شنید و گفت، اگر خواجه با او بیعت کند ما از خواجه برمی‌گردیم، خواجه اسحاق از راه مکاشفه دریافت و به درویشان گفت: ذهب عبدالله، یعنی عبدالله از ما خارج شد و مرتد گردید و نام این سلسله بدین سبب به ذهبیه معروف گردید. (نایب الصدر، بی تا، ج ۱، ص ۴۸۵) همچنین این مطلب در مجالس المؤمنین آمده است. (قاضی نورالله، ج ۲، ۱۳۶۵، ص ۱۴۴)

در باره نظریه هشتم می‌توان گفت به طور قطع در کتب و آثار مورخین و صوفیه تا قبل از عبدالله برزش آبادی هیچ اثری از کلمه ذهبیه وجود نداشته است گرچه با جدا شدن عبدالله، فرقه وی به نام عبداللهی شهرت یافت ولی به نظر می‌رسد که کلمه ذهبیه از این زمان شروع گردیده و بعدها رواج یافته است و قطب بیست و نهم ذهبیه یعنی محمد علی مؤذن خراسانی، مبادرت و اقدام به تغییر کاربری و معنایی این لفظ نموده است و ذهبیه را

از "ذهب" به معنی رفت، به معنی طلا انتقال داده است.

رواج واژه ذهبیه از روزگار عبدالله برزش آبادی (متوفای ۸۴۰ق) تا مؤذن خراسانی (متوفای ۱۰۷۸ق) مؤید این فرضیه است که با جدا شدن عبدالله برزش آبادی از اسحاق ختلاتی، مفهوم رفتن و جدا شدن مطمح نظر واضعان آن بوده و هرگز مراد مؤذن خراسانی یعنی طلا در ذهن آنان نبوده است و این گونه ترفندها و تأویل‌ها در میان صوفیه کم نبوده است.

در کتاب مجالس المؤمنین آمده است: چون خواجه اسحاق ختلاتی، سید محمد نور بخش را خلیفه و جانشین خود نمود و امر فرمود که سایر خلفای آن جناب به نور بخش بیعت کنند، میر عبدالله بیدآبادی که یکی از خلفای خواجه اسحاق بود از بیعت نور بخش ابا و امتناع نمود، خواجه از روی صفا معلوم فرمود گفت: حضرت میر عبدالله مرتد شد و بعد از این بیعت بر دست او باطل است، لهنذا مریدان خواجه دو فرقه شدند اشخاصی که سخن خواجه را انقیاد نمودند و بر دست سید نوربخش بیعت کردند ایشان را نوربخشیه خواندند و اشخاصی که مریدان میر عبدالله بودند و بیعت نکردند ایشان را صوفیه گفتند و مرور ایام ذهبیه نام گرفتند. (قاضی نورالله، ۱۳۶۵، ج ۲، ص ۱۴۴) این مطلب در کتاب حدیقه السیاحه نیز آمده است. (شیروانی، ۱۳۴۸، ص ۲۵۱)

آنچه گذشت عمده نظریه‌هایی است که در مورد وجه تسمیه این فرقه به ذهبیه گفته شده است که این نظریات همراه با نقدی که بر آنها نوشته شد بیان گردید.

### نتیجه گیری:

فرقه ذهبیه تلاش دارد که نام ذهبیه را به زمان معروف کرخی مؤسس فرقه برساند تا منشأ آن را، خرقة دادن امام رضا علیه السلام به معروف کرخی دانسته تا خود را هم منسوب به امامت کرده و هم ولایت ائمه را برای خویش اثبات کنند. در حالی که دلایل و استدلالاتی را که استناد می‌کنند (که ذکر آنها گذشت) هیچ کدام نمی‌تواند گویای این مطلب باشد.

آنچه تاریخ گویای آن است و حتی کتب اولیه، چه صوفیه و چه غیر صوفیه بر آن صحه می‌گذارند این است که تا زمان عبدالله برزش آبادی هیچ نامی از ذهبیه ذکر نشده



است و تنها نام‌های جنیدیه و سهروردیه و کبرویه و عبداللهیه و... به چشم می‌خورد. ذکر این مطلب ضروری به نظر می‌رسد که اولین کسی که در قرن پنجم به گونه‌ای نسبتاً مفصل در کتاب خویش یک فصل در باره فرق صوفیه اختصاص داده، هجویری است که متصوفه را به دوازده گروه تقسیم می‌کند و نیز او می‌گوید ده گروه آنها به حق هستند و دو گروه آنها باطل و آنها عبارتند از: محاسبیه، قساریه، طیفوریه، جنیدیه، نوریه، سهلیه، حکیمیه، خرازیه، خفیفیه، سیاریه، حلمانیه و فارسیه. (هجویری، ۱۳۷۱، ص ۲۱۸) وی نامی از ذهبیه ذکر نمی‌نماید. و معلوم می‌گردد که تا آن زمان نام ذهبیه وجود خارجی نداشته است.

نکته قابل توجه اینکه در تمام فرق صوفیه از ابتدای شکل‌گیری، همان‌طور که در تقسیم‌بندی هجویری است تا کنون، مرسوم چنین بوده است که این فرقه‌ها و سلسله‌ها به نام شخص شکل گرفته و معروف گردیده‌اند و تنها حوادثی مانند "ذهب عبدالله" از این استثناء گردیده است.

نکته دیگر اینکه این استدلالات در باره ذهبیه همه در قرن‌ها و سال‌های اخیر اتفاق افتاده است. و در کتب گذشته هیچ اثری از نام ذهبیه یافت نگردیده است. و نام ذهبیه قطعاً همراه شکل‌گیری اولیه این سلسله نبوده و این تعریف از ذهبیه از زمان عبدالله برزش‌آبادی وارد این فرقه شده و در زمان قطب بیست و نهم یعنی مؤذن خراسانی (وفات ۱۰۷۸) مشهور شده است.

## فهرست منابع

- ۱- قرآن کریم.
- ۲- ابن جوزی، عبدالرحمن، صفه الصفوه، دارابن خلدون، بی جا، بی تا.
- ۳- ابن خلکان، وفيات الاعیان، دارصادر، بیروت، ۱۹۷۲م.
- ۴- باخرزی، ابو المفاخر، اوراد الاحباب، بی جا، بی تا.
- ۵- بغدادی، مجدالدین، تحفه البرره فی مسائل العشره، منوچهری، تهران، ۱۳۶۳.
- ۶- جامی، عبدالرحمان، نفحات الانس، چاپ سوم، انتشارات اطلاعات، تهران، ۱۳۷۵.
- ۷- خاوری، اسدالله، ذهبیه، چاپ دوم، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۸۳.
- ۸- خسرو پناه، عبدالحسین، تحلیلی از تصوف با تأکید بر فرق ذهبیه، فصلنامه انتقادی، فکری و فرهنگی، ش ۳۹، صص ۱۳۱ و ۱۳۲.
- ۹- حموی، یاقوت، چاپ دارالمأمون، بی جا، بی تا.
- ۱۰- درویش (شیرازی)، محمد هاشم، مناهل التحقيق، دریای نور، شیراز، ۱۳۸۲.
- ۱۱- راز شیرازی، ۱۳۲۶، تذکره الاولیاء، چاپ سنگی، بی جا.
- ۱۲- سلطان، محمد، ولایت نامه، چاپ دوم، چاپخانه دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۴.
- ۱۳- سلمی، عبدالرحمن، طبقات الصوفیه، چاپ سوم، مکتبه الخاتجی، قاهره، ۱۴۰۶ ه.ق.
- ۱۴- سمنانی، علاء الدوله، مصنفات فارسی، چاپ دوم، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۳.
- ۱۵- سهروردی، شهاب الدین، عوارف المعارف، چاپ دوم، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۳.
- ۱۶- شیروانی، زین العابدین، بستان السیاحه، بی جا، بی تا.
- ۱۷- شیروانی، زین العابدین، حدیقه السیاحه، سازمان چاپ دانشگاه، تهران، ۱۳۴۸.
- ۱۸- غزالی، محمد، احیاء علوم الدین، بی جا، بی تا.
- ۱۹- کاشانی، عزالدین محمود، مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، چاپ پنجم، نشر هما، بی جا،

۱۳۷۶.

- ۲۰- کربلایی، حسین، روضات الجنات و جنات الجنان، نشر ستوده، بی جا، ۱۳۸۳.
- ۲۱- نایب الصدر، طرائق الحقایق، انتشارات سنایی، تهران، بی تا.
- ۲۲- نجم الدین کبری، آداب الصوفیه، کتاب فروشی زوار، ۱۳۶۳.
- ۲۳- نیریزی، محمد، میزان اصواب، انتشارات مولی، تهران، ۱۳۸۴.
- ۲۴- نیشابوری، عطار، تذکره الاولیاء، نشر پاکتاب، تهران، ۱۳۸۵.
- ۲۵- مؤذن خراسانی، محمد علی، تحفه عباسی، انس تک، تهران، ۱۳۸۱.
- ۲۶- هجویری، کشف المحجوب، چاپ دوم، کتابخانه طهوری، تهران، ۱۳۷۱.
- ۲۷- الهمدانی، عین القضاة، تمهیدات، چاپ هفتم، نشر منوچهری، تهران، ۱۳۸۶.

Archive of SID